

# امین و مأمون

حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام

تألیف جرجی زیدان

(۱)

ترجمه اشراق حاوری

## فصل اول

میخانه سمعان

در سال صد و چهل و پنج هجری منصور دوانیقی شهری دایره شکل و حصنی مستدیر برای خود و بزرگان دولت و لشکریان خویش بساخت، در وسط شهر مزبور قصری موسوم به «قصر طلا» برای خود پرداخت و مسجدی نیز در پهلوئی آن قصر بنا نمود که «بجامع منصور» معروف بود. در اطراف و زوایای شهر برای خواص حضرت و ارکان دولت فصور و ابنیه عالیه ترتیب داد و باروئی مثلث شکل گرد شهر کشید که چهار دروازه در آن قرار داده بود. هر دروازه با اسم شهری که از آن دروازه تا آن شهر امتداد داشت مشهور بود: دروازه شمال شرقی را دروازه خراسان میگفتند. دروازه شمال غربی را بدروازه شام، جنوب شرقی دروازه بصره، و جنوب غربی بدروازه کوفه موسوم بود.

اراضی که در اطراف شهر منصوریه واقع بود بر حال دولت و خواص درگاه خلافت اختصاص داشت باین معنی که منصور اراضی مزبوره را با آنها بخشیده بود تا آباد کرده و در آن عمارات و ابنیه عالیه بنا کنند و هر قطعه زمینی با اسم مالک آن موسوم بود. چندان طولی نکشید که دور شهر منصوریه محله هائی با اسمی مخصوص

ایجاد شد که معروفترین آنها در شمال محله « حریه » و در جنوب محله « کرخ » بود در طرف شرقی دجله نیز آبادی بسیاری موجود و محله هائی با اسم « شماسیه » و « رصافه » و « محرم » و جز اینها بنا کرده بودند .

بیرون دروازه خراسان قصر بزرگی معروف به « قصر بهشت » بنا شده بود بین قصر و دروازه میدان بزرگی بود از این میدان جاده وسیعی بطرف شمال شرقی شهر امتداد داشت . این جاده از پل وسط دجله عبور کرده و از آن پس بطرف مشرق امتداد مییافت و از محله « رصافه و محرم » میگذشت و به جاده « خراسان » معروف بود . اگر کسی بمحله های مزبور نگاه میکرد قصرها ، باغها ، نهر های جاری ، که از دجله منشعب شده و پر از آب بود در مقابل چشمش خود نمائی میکرد این نهر های پر آب که از دجله منشعب شده در جمیع جهات موجود بود . از آن جمله « نهر جعفر » بود که از دجله جدا شده و بطرف مشرق جریان داشت و از محله « رصافه و شماسیه » میگذشت در پشت محله رصافه باغهای سبز و خرم و بساتین پر درخت از دو طرف نهر جعفر بنظر میرسید و بعضی آبنیه و قنور از خلال درختان باغها پیدا بود .

از جمله باغی است که از یکطرف بجاده خراسان و از طرفی بنهر جعفر محدود است صاحب باغ در آن میخانه ترتیب داده بود . مسافرین و اشخاص غریب که بغداد وارد میشدند در آن مکان استراحت مینمودند . در این باغ اطباق پهنوی جاده بود که در آن انواع و اقسام شراب انگور و خرما موجود و هر کس بقرسم طعامی هم مایل میشد صاحب میخانه برای وی بزودی تهیه میکرد موقعیت این میخانه بی اندازه مهم و جالب توجه بود زیرا از غوغای شهریان نسبتاً دور و در سر راه واقع شده از نیروی اشخاصیکه مایل بتفریح و تنفس بودند غالباً باین باغ میآمدند . طبقه عامه مردم نیز برای داده پیمائی بهمین مهمانخانه عزیمت

میکردند زیرا هم از حیث محل برمیخانه های شهر ترجیح داشت و هم از حیث مخارج و قیمت مشروبات باقتصاد نزدیکتر بود. برخی از مردمان معروف و رجال درجه اول هم که غالباً خوف رقیب یا ملاحظه نام و ننگ آنان را در شهر اجازه داده پیمائی نمیداد با هیئت ناشناخت بهمین میخانه آمده و بنوشیدن هر قسم شرابی که مایل بودند میپرداختند. صاحب این میخانه شخصی است شدت ساله که در تحت فشار روزگار تجربه هائی آموخته و در مقابل نوائب و پیش آمدهای مختلف بی اندازه صبور و سلیم میباشد. این پیرمرد دوره سه تن از خلفای عباسی را دیده باین معنی که زمان خلافت «مهدی و هادی و هرون الرشید» را درک کرده است. عجایب بسیاری از گردش دنیا در خاطرش نقش بسته و غرائب بشمارى از گشت چرخ دیده که داستان نکبت حال و ذلت و سقوط برمکیان و زرق آخر کتاب عجائب او را تشکیل میدهد. شش سال قبل بچشم خود دیده که چگونه برمکیان با آن همه عظمت و رفعت مقام ناگهان خوار و ذلیل شدند. بدن جعفر برمکی را که مدت سه سال در روی جسر بغداد آویخته بودند تا عبرت دیگران شود مشاهده کرده است.

باده فروشان بواسطه کثرت معاشرت و ملاقات اشخاص گوناگون و تنوع مختلفه بخوش خلقی و نیکو طبیعت عادت میکنند زیرا برای آنکه از کسب خود بهره ببرند و منفعتی حاصل کنند مجبورند با مشتریان خود هر طور که میتوانند و با اشخاص مست و لایعقل مدارا کنند. ناچار هرگونه ظلمی را متحمل میشوند و بهر قسم سب و شتمی صبر مینمایند تا جلب توجه مشتریان نموده و ضمناً از آنها منفعتی بدست کنند. از اینرو باده فروشان مخصوصاً خوش خلق و خوش رفتارند و اطلاع آنها بر نواقص افراد بشر از همه کس زیادتر است. اگر از شخصی در ضمن سکر و خلال مستی عیبی بینند یا راز پنهانی شنوند عیب را پنهان

و راز را مستور میدارند. همین مطالب سبب بود که در آن زمان باده فروشی باهل ذمه اختصاص داشت و غالباً قوم یهود که مورد و مصداق آیه «ضربت علیهم الذلة والمسکنة» بودند باین شغل قیام مینمودند. مردمی هم که جنساً عرب نبودند باین کار اقدام میکردند در بین مسلمانها این شغل ممنوع بود باقطع نظر از آنکه در دیانت نیز حرام و شرب شراب و مسکر عموماً نهی شده است.

اطاقی که پیرمرد برای پذیرائی مشتریان معمولی خود تهیه کرده بود در قسمت باغ که سرراه بود واقع شده است در سطح اطاق حصیری افکنده و در چند نقطه بدون ترتیب توشک چه های چندی که از پارچه های جنس کتان درست کرده و میان آنها ازنی شکسته انباشته شده افکنده بود. در قسمتی از دیوارهای این اطاق جاهای مخصوص برای خم های شراب ساخته بودند خم های مزبور محتوی شراب انگور و خرما و سیب و جز اینها بود. در قسمت بالای دیوار طاقچه هایی بود که بطریق اوابریقها و قدح های بلورین و چوبین در آنها نهاده و با آنها شراب را پیمانه کرده بمشتریان میداد. پیمانه های مزبور از یک رطل تا نصف و ربع رطل گنجایش ظرفیت مشروب داشت. در دیوار بالای اطاق بربط و عود و دایره آویزان کرده بود تا سبب جلب توجه واردین و بقاء سرور باده پیمایان گردد. باده فروشان اغلب خوش آوازند یا لااقل در نواختن یکی از آلات طرب مهارت دارند. بعضی از باده فروشان بغدادکنیزکان خوش آواز نیکو صورت که در نواختن آلات طرب مهارتی بسزا داشتند نزد خود ننگاه میداشتند. آواز ساز و صوت ملیح آنها سبب میشد که مشتریان در شرب مدام و پیمودن باده ناب افراط کنند.

### فصل دوم - هرزه گرد و لشکری

روزی از روزهای سال صد و نود و سه هجری تمام شد و آفتاب غروب

کرد و برای پیر مرد میفروش هیچ مشتری نیامد زیرا چنانکه گفتیم این میخانه از مرکز شهر دور بود. بیشتر وسائل و لوازم زندگانی و مخارج و مصارف پیر مرد می فروش از مسافرینی تأمین میشد که برای رفع خستگی مدتی قلیل در آن میخانه آسوده صرف غذا یا شرابی مینمودند. پیر مرد طبعاً غربا و بیگانگان راهگذر را بر اهل شهر ترجیح میداد زیرا میتوانست پیمانه های شراب را به قیمت گزاف بآن ها بفروشد چه آنها از قیمت و نرخ معمولی بی خبر بودند و نیز مسافر و راهگذر هم چندان اهمیتی نمیدهد که برای يك مرتبه مثلاً پنج درهم در باره قیمت يك رطل شراب پردازد در حالی که اهل شهر قیمت يك رطل را بیش از دو درهم نمیدهند. باری روز سپری شد آفتاب غروب کرد پیر مرد در گوشه باغ آتش افروخت تاماهی را که برای غذای شب تهیه دیده بود بریان کند. پیر مرد در آتش میدمید تا زودتر مشتعل شود دود بر سر و صورتش متصاعد میشد و ازین موهای ریش انبوه و بلندش گذر میکرد و سر و رخسارش را میپوشانید. پیر سر برپا نشسته و دامن لباس خود را از اطراف بکمر زده در آتش میدمید ناگه از در باغ صدائی بلند شده کسی میگفت:

استاد سمعان... معلم سمعان !!!

پیر مرد چون آواز مشتری شنید از شدت سرور دلش برقش آمده با کمال سرعت بجانب در باغ روان شد لکن غفلتاً تکانی خورده بجای خود ایستاد. زیرا مشتری خود را یکتن از عیاران هرزه گرد یافت. هرزه گردان که ما از این پس بعبار تعبیر خواهیم کرد در بغداد زیاد بودند! این گونه مردمان گروه بیکاره مفتخواری بودند که زندگانی خود را صرف لهو و لعب کرده و از دزدی و راهزنی و هرزه کاری چیزی بدست آورده سد رمق میکردند.

سمعان پیر را چون نظر بعبار مزبور افتاد بکه خورده و از شر او بخدا

پناه برد. لکن چاره نداشت و راه فراری از چنگال این مرد برایش میسر نبود. از این جهت به پیش آمدن در داده خود را خندان و شادان جلوه گر ساخته بعبار تحیت گفت. عیار مزبور کلاه خودی از برك خرما بر سر داشت و پارچه چرمیکه نقوش رنگارنگ منقش بود سینه او را پوشیده بود. دو بازویش برهنه و برشانه راستش توبره آویزان بود که اندکی بطرف خالصه چپ منحرف شده و در آن ریگهای بزرگ و پاره های سنگ بود که با فلاخن در مواقع لازمه بکار میرفت. شلوار گشادی از پارچه های خشن کتانی پوشیده بود که تا سر زانو می رسید و فلاختی در بند دست آویز کرده بود. در آن زمان سلاح و آلت قتال عیاران غالباً عبارت از فلاخن بود. ساقهای پایش برهنه و پاهایش بی کفش بود. در یک دست عصای کوتاهی و در دست دیگر گرده نانی داشت که قسمتی از آن را خورده و یک لقمه در دهان داشت که با کمال میل آنرا میخائید.

عیار با جدای بلند به پیر مرد گفت:

استاد کمی شراب بمن بده... پیر با گشاده روئی ویرا پذیرفته و پیمانه از شراب خرما پر کرده بدو داد عیار رفتنی نیز همراه داشت که در لباس لشکریان بود لباس مزبور عبارت از دراعه بود که در پشت آن علامت دولتی یعنی آیه « فسیکفیکهم الله وهو السميع العليم » دوخته شده بود. کلاهی دراز بر سر داشت و قبای سیاه در بر. شمشیر خود را از کمر نندی که روی قبای سیاه بسته بود آویخته. پیر مرد از مشاهده لشکری بارقه امید متفعتی در چشمانش درخشید زیرا میدانست لشکریان هر وقت حقوق خود را از دولت دریافت دارند قیمت هر چیز را که برده یا خورده اند خواهند پرداخت.

لشکری هم بنوبت خود از سمعان پیر شراب خواست. سمعان با نهایت سرور و خوشدلی پیمانه هم باو داد لشکری همان طور که ایستاده بود پیمانه را

سرکشید آنگاه گردن خود را برافراشت و سینه اش را جلوداده تا نهایت تکبر و خود پسندی بقدم زدن مشغول شد .

عیارهم قبح شراب را از سمعان پیر گرفته نزدیک دهن برد و گفت : خدا تو را برکت دهد ای سمعان . قسم یاد میکنم که هر وقت صاحب منصب و رئیس عیاران بغداد شدم تو را از زیردستان مخصوص خود قرار دهم . لشکری از این حرف بلند خندیده و بسمعان نزدیک شده دست خود را بشانه او نهاده و بالیه که معلوم بود تبری را درست نمیتواند ادا کند و او را از مردمان فرغانه (۱) معرفی میکرد گفت : من هم بتو قول میدهم که اگر بزودی انقلابی که منتظر آن هستیم واقع شود و حقوق نقب افتاده را بگیریم قیمت شرابهائی را که از تو میخورم بتو پردازم . گمان میکنم که از سابق هم چیزی بتو مقروض باشم . لکن چاره چیست ؟ باید صبر کرد ، صبر کن ، عیار سخن او را بریده گفت : شما هم از فقر و تنگدستی شکایت میکنید ما آنکه حقوق مرتبی داریم که شما می پردازند .

لشکری گفت درست میگوئی رفیق ، ما حقوق میگیریم و لکن این حقوقها برای مخارج ما کافی نیست ، زن و فرزند خیلی مخارج دارند ، اگر جنگی پیش نیاید ما در زمان زار است زیرا در جنگ از غارت و غنیمتی بدست میآید که کمک بسیاری بمخارج ما میکند . حال جنگی که نیست لااقل لشکری توقف کرده و معلوم بود میترسد مبادا کسی صحبت او را بشنود .

عیار گفت : لااقل تغییر و تبدیلی در قصر خلافت پیش بیاید تا پول زیادی

بگیرید و چندین درجه بیشتر از حقوق معمولی عاید شما شود غیر از حقوق بیعت

۱۱ وی از جمله اولاد کسانی بود که منصور در دوره خلافت خود آنها را

به بغداد آورده بود .